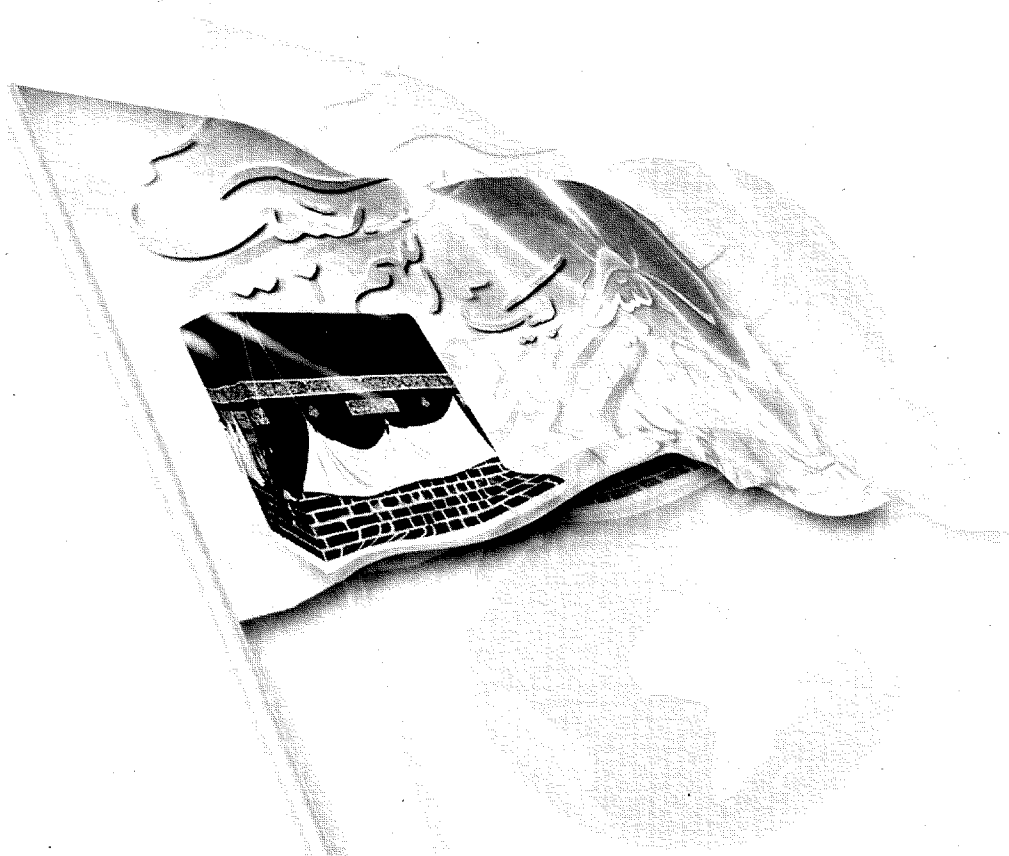


حج در آئینه ادب فارسی





مدینه طیبه

محمدحسین شهریار

سلام ای شهر شاهنشاه اسلام
سلام ای پایهٔ عرش الهی
سلام ای کاخ سلطان نبوت
حریم بارگاه کبریایی
سلام ای عرشهٔ قنديل رحمان
ملایک محو روحانیت تو
چه جانی را گرفتستی در آغوش؟
که دارد از ملایک پاسبانها
چه روحانیتی در وی دمیده
به هر در آیت غفران نوشته است
شهبستانها عبادتگاه ارواح
چه نخلی سدره و طویاست گویی
که چندین بوسه در پای نبی داد
ثریا سرمه‌سای خاک پاکش
شمیم خُلق پیغمبر کن ادراک

سلام ای سرزمین وحی و الهام
سلام ای پایخت پادشاهی
سلام ای کان الماس فتوت
سلام ای سر در کاخ خدایی
سلام ای مشرق مشکاة ایمان
چه روحی خفته در آنیت تو
خبرداری که با این شوق مدهوش
در اینجا خفته آن آرام جانها
چه روحی قدسی اینجا آرمیده
توگویی غرفه‌ها مهد فرشته است
در و پیکر همه آیات و الواح
چه شهری! جنت المأواست گویی
چه خاکی و چه اقبالی خدا داد
نشان پای پیغمبر به خاکش
مشام جان کن اینجا جلد و چالاک

به هر طاق از ملایک آشیانهاست
 افق را یاد عهد وحی و تنزیل
 تو گویی در فضا آیات قرآن
 به مرغان سپیدی ماند اوراق
 صفا آکنده این آفاق و انفس
 به چشمان چشمه‌ها بینی درخشان
 چه بخششها که بارد با خجلها
 به موجی بیکران ایمان زند برق
 بیان ما رسای این صفت نیست
 چه گویی در مقام بهت و حیرت
 در اینجا عقل محو و عشق مات است
 در اینجا جلوه کرده نور پاکان
 به روی این زمینها راه رفتند
 سلام ای مهد انس و آشنایی
 تو دیدی رحمة للعالمین را
 نگین خاتمیت قطب الاقطاب
 علی را دیدی و اسباط و اوتاد
 چه ریحانه‌های روحانی که دیدی
 به حرف آی ای حریف سرگذشتی
 حدیث از جان و جانان کن ببینم
 تو را شاید که با این لعل خاموش
 سخن اینجا و رای حد قال است
 سکوت عشق را اینجا بیانی است

همانا غرفه‌های آسمانهاست
 هنوزش انعکاس بانگ جبریل
 پراکنده است و چون پروانه پران
 که از قرآن پرافشانند در آفاق
 نسیمش چون مسیحا در تنفس
 سرشگ شوق و خجلت پرتو افشان
 چه آرامش که می‌بخشد به دلها
 به دریایی ز رحمت می‌شوی غرق
 به قاموس بشر اینجا لغت نیست
 که هر دم می‌درخشد برق غیرت
 که اینجا سرزمین معجزات است
 درخشان چهره‌های تابناکان
 به جان عرشی، به تن در خاک خفتند
 سلام ای آشیان روشنایی
 شنیدی بانگ جبریل امین را
 به دورش حلقه‌های خیل اصحاب
 اباذر دیدی و سلمان و مقداد
 چه گوهرهای رُمانی که دیدی
 چه رؤیاها که دیدستی بهشتی
 سخن از روح و ریحان کن ببینم
 سخن گویی از آن سرچشمه نوش
 که روی این سخن با اهل حال است
 که پهنای فلک با وی دهانی است



